

## Assessing the Relationship Between Human Rights and Democracy from the Perspective of Martin Loughlin

**Yasin Abdi** / PhD Candidate, Department of law, Sa.C., Islamic Azad University, Sanandaj, Iran  
y.abdi@iausdj.ac.ir

 **Arkan Sharifi** / Assistant Professor, Department of law, Sa.C., Islamic Azad University, Sanandaj, Iran  
arkansharifi@iau.ac.ir

**Javanmir Abdollahi** / Assistant professor of Law, Department of Law, University of kurdistan, sanandaj, Iran  
j.abdollahi@uok.ac.ir

**Received:** 2025/12/15 - **Accepted:** 2026/05/12

### Abstract

The relationship between human rights and democracy is one of the most fundamental and controversial topics in contemporary public law and political theory. The dominant discourse after World War II has presented the two as complementary to one another; however, practical experience demonstrates that this theoretical coexistence is accompanied by deep structural tensions. The present research, relying on Martin Loughlin's philosophy of public law, undertakes a critical re-reading of this relationship. From Loughlin's perspective, human rights and democracy are situated not in a harmonious relationship but in a dialectical and inherently tense connection. The findings indicate that the dominance of the juridified logic of human rights over democratic logic weakens the general will, creates a crisis of representation, expands judicial supremacy, and depoliticizes collective decision-making processes. In the international arena, this dominance has also become a tool for legitimizing intervention, pressure, and sanctions. Conversely, disregarding human rights in the name of democratic sovereignty paves the way for the tyranny of the majority. Loughlin's solution is not the elimination of either logic, but rather the dynamic and conscious management of the tension between them. Achieving this balance requires preserving the possibility of democratic constitutional amendment, strengthening institutional accountability, and rebuilding the connection between public law and political will.

**Keywords:** Human Rights, Democracy, Public Law, Judicial Supremacy, Martin Loughlin, Politics, Philosophy of Law.

نوع مقاله: پژوهشی

## نسبت‌سنجی حقوق بشر و دموکراسی از منظر مارتین لاگلین

y.abdi@iausdj.ac.ir

arkansharifi@iau.ac.ir

j.abdolah@uok.ac.ir

یاسین عبدی / دانشجوی دکتری، گروه حقوق، واحد سندج، دانشگاه آزاد اسلامی، سندج، ایران

آرکان شریفی  / استادیار گروه حقوق، واحد سندج، دانشگاه آزاد اسلامی، سندج، ایران

جوانمیر عبدالهی / استادیار گروه حقوق، دانشگاه کردستان، سندج، ایران

دریافت: ۱۴۰۴/۰۹/۲۴ - پذیرش: ۱۴۰۵/۰۲/۲۲

### چکیده

نسبت حقوق بشر و دموکراسی از بنیادی‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین مباحث حقوق عمومی و نظریه سیاسی معاصر است. گفتمان مسلط پس از جنگ جهانی دوم این دو را مکمل یکدیگر معرفی کرده، اما تجربه عملی نشان می‌دهد که این همزیستی نظری با تنش‌های ساختاری عمیق همراه است. پژوهش حاضر با اتکا به فلسفه حقوق عمومی مارتین لاگلین، به بازخوانی انتقادی این نسبت می‌پردازد. از منظر لاگلین، حقوق بشر و دموکراسی نه در رابطه‌ای هارمونیک، بلکه در پیوندی دیالکتیکی و ذاتاً تنش‌آمیز قرار دارند. یافته‌ها حاکی است که سلطه منطق قضایی‌شده حقوق بشر بر منطق دموکراتیک، اراده عمومی را تضعیف، بحران نمایندگی ایجاد، قانون‌سالاری قضایی را گسترش و فرایندهای تصمیم‌گیری جمعی را سیاسی‌زدایی می‌کند. در عرصه بین‌المللی نیز این سلطه به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به مداخله، فشار و تحریم تبدیل شده است. در مقابل، نادیده گرفتن حقوق بشر به نام حاکمیت دموکراتیک، زمینه‌ساز استبداد اکثریت می‌شود. راه‌حل لاگلین نه حذف یکی از دو منطق، بلکه مدیریت پویا و آگاهانه تنش میان آنهاست. تحقق این تعادل نیازمند حفظ امکان بازنگری دموکراتیک قانون اساسی، تقویت پاسخ‌گویی نهادی و بازسازی پیوند حقوق عمومی با اراده سیاسی است.

**کلیدواژه‌ها:** حقوق بشر، دموکراسی، حقوق عمومی، قانون‌سالاری قضایی، مارتین لاگلین، سیاست، فلسفه حقوق.

## مقدمه

تحولات فکری و نهادی قرن‌های بیستم و ۲۱، حقوق عمومی را از یک رشته صرفاً فنی به یکی از مهم‌ترین عرصه‌های فلسفه سیاسی و نظریه دولت ارتقا داده است. در این میان، پرسش از نسبت میان حقوق بشر و دموکراسی به یکی از چالش‌برانگیزترین مسائل حقوق عمومی و اندیشه سیاسی معاصر تبدیل شده است. گفتمان غالب پس از جنگ جهانی دوم، این دو مفهوم را مکمل و جدایی‌ناپذیر یکدیگر می‌انگارد؛ چنان‌که در اعلامیه جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸) و به‌ویژه اعلامیه وین (۱۹۹۳) تصریح شده که: «دموکراسی، توسعه و احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی به یکدیگر وابسته و تقویت‌کننده یکدیگرند» (بند ۸ اعلامیه وین). در این چارچوب، باور چنین است که دموکراسی بدون حقوق بشر ناتمام می‌ماند و حقوق بشر نیز بدون سازوکارهای دموکراتیک به سختی قابل تحقق است (فریمن، ۱۳۸۷، ص ۹۶). باین‌حال، تجربه عملی دولت‌های مدرن نشان می‌دهد که این هم‌گرایی نظری در عرصه واقعیت با تعارض‌های ساختاری جدی و چالش‌های بنیادین جدی مواجه است. گسترش تفسیرهای قضایی از حقوق اساسی و تکیه روزافزون بر گفتمان حقوق بشر، در بسیاری از نظام‌ها به محدودیت اراده عمومی، تضعیف فرآیندهای دموکراتیک و پدیده‌ای موسوم به «قانون‌سالاری قضایی» انجامیده است (Bellamy, 2013, p. 1021; Waldron, 2006, p. 1343-1360). در سطح سیاست بین‌الملل نیز این تنش ابعاد راهبردی یافته است. دولت‌های غربی اغلب حقوق بشر را به‌عنوان معیار اصلی مشروعیت‌بخشی به سیاست خارجی، اعمال تحریم یا حتی مداخله نظامی به کار می‌برند؛ درحالی‌که همین استانداردهای جهانی می‌تواند حاکمیت ملی و فرآیندهای دموکراتیک محلی را به چالش بکشد (حسینی و رضایی، ۱۴۰۲، ص ۴۵-۷۰؛ قاسمی و دیگران، ۱۴۰۱، ص ۸۵-۱۱۵؛ موسوی و شفیع، ۱۴۰۳، ص ۸۵-۶۰؛ Kinzelbach, 2018, p. 452-478; Forsythe, 2021). از این‌رو فهم دقیق این رابطه نه‌تنها برای نظریه حقوق عمومی، بلکه برای سیاست‌گذاری راهبردی کشورها نیز حیاتی است.

مارتین لاگلین، از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان حقوق عمومی معاصر، با ارائه رویکردی موسوم به «فلسفه حقوق عمومی» کوشیده است این تنش را از منظری تاریخی، انتقادی و واقع‌بینانه بازخوانی کند. او با تلفیق سنت‌های فکری بریتانیایی (هابز، برک) و اروپایی قاره‌ای (اشمیت، هابرماس) و فاصله‌گیری انتقادی از قانون اساسی‌گرایی لیبرال (دورکین، رالز، هابرماس)، تفسیری نوین از مشروعیت سیاسی، حاکمیت و قانون اساسی عرضه می‌کند (Loughlin, 2010, p. 285-300; 2022, p. 105-144; 2018, p. 1-28). لاگلین (متولد ۱۹۵۰)، دانش‌آموخته LSE، وارویک و هاروارد، پس از تدریس در گلاسکو و منچستر، از سال ۲۰۰۰ تا کنون استاد بازنشسته حقوق عمومی در دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی لندن است و بورسیه‌های متعددی از انستیتوهای پیشرفته برلین، پرینستون، فرایبورگ و ییل دریافت کرده است (LSE Law School, 2023) وی از برجسته‌ترین

نظریه‌پردازان حقوق عمومی در دوران معاصر است که سهمی بسزا در بازتعریف ماهیت و غایت این رشته داشته و با رویکردی انتقادی و تاریخی، خوانشی نوین از ماهیت حقوق عمومی و رابطه آن با سیاست ارائه کرده است. او با عبور از خوانش‌های صرفاً هنجاری، بر این باور است که حقوق عمومی در سرشت و بنیان خود امری سیاسی است و مشروعیت آن فراهم آمده از رابطه میان قدرت، مردم و دولت برمی‌خیزد. اگرچه در منابع عمومی، ژورنالیستی و آثار نگاشته‌شده دربارهٔ اندیشه‌هایش، جزئیات زندگی وی کمتر مورد مذاقه و بحث قرار گرفته است، اما بی‌تردید تجربه‌های زیسته و فرآورده‌های فکری وی در فضای حقوقی و سیاسی بریتانیا تأثیر ژرف و بسزایی بر شکل‌گیری نظریه‌هایش داشته است. لاگلین از دل تجربه‌هایی این‌چنینی به نقد حقوق عمومی پوزیتیویستی و قانون اساسی‌گرایی لیبرال برخاسته و تلاش کرده است تا بنیادهای فلسفی و سیاسی حقوق عمومی مدرن را بازتعریف کند. او در آثار کلیدی خود، تصویر و دورنمایی دیگر از حقوق عمومی ارائه می‌دهد که در آن، حقوق و سیاست نه در تقابل، بلکه در تنشی خلاق و دائمی با یکدیگر تعریف می‌شوند. لاگلین را می‌توان در زمرهٔ اندیشه‌ورانی به‌شمار آورد که با فراتر رفتن از رویکردهای صرفاً هنجاری یا نهادی، فلسفهٔ سیاسی حقوق عمومی را احیا کرده‌اند. نقش و جایگاه وی در میان اندیشه‌وران معاصر به سان کارل اشمیت در سدهٔ بیستم است، با این تفاوت که لاگلین در پی تلفیق سنت انتقادی با نهادهای دموکراتیک مدرن است. آثار او امروزه به‌مثابهٔ متون مرجع و منابع درسی در دانشکده‌های حقوق و علوم سیاسی در سراسر جهان تدریس می‌شوند و به شکل چشمگیری بر گفتمان نظریهٔ دولت و قانون اساسی در قرن ۲۱ تأثیر گذاشته‌اند (Dyzenhaus, 2019, p. 5-9). لاگلین به‌عنوان متفکری انتقادی، بر این باور است که حقوق عمومی را نمی‌توان صرفاً در قالب قواعد حقوقی یا هنجارهای ثابت فهم کرد، بلکه باید آن را در چارچوبی سیاسی، تاریخی و مفهومی بازخوانی کرد؛ چراکه حقوق عمومی در بنیان خود پدیده‌ای سیاسی است که از دل نازعه بر سر قدرت و مشروعیت سر بر می‌آورد (Loughlin, 2014, p. 17-22). لاگلین در نظریه‌پردازی خود، بر پیوند ذاتی میان قانون و سیاست تأکید دارد. به باور او، حقوق عمومی را نمی‌توان بدون درک مبانی سیاسی و تاریخی آن فهم کرد؛ چراکه قانون، تجسمی از قدرت سیاسی سازمان‌یافته است. وی در آثار خود می‌کوشد نشان دهد که حقوق عمومی مدرن بر تنشی دائمی میان دو منطق حقوقی (ثبات و هنجار) و منطق سیاسی (قدرت و ارادهٔ مردم) استوار است (Laughlin, 2010, p. 285-300). اندیشه‌های لاگلین را می‌توان در ادامهٔ سنت نظری اندیشه‌ورانی همچون کارل اشمیت و جان لاک دانست، با این تفاوت که او از منظر انتقادی به تلفیق سنت‌های دموکراتیک و حقوقی می‌پردازد. لاگلین در آثار متأخر خود، به نقد ایدئولوژی قانون اساسی‌گرایی لیبرال می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه تمرکز بیش از حد بر حقوق بشر و تفسیر قضایی، سیاست دموکراتیک را در چارچوبی ایستا محدود می‌کند (Laghlín, 2022, p. 105-144). مارتین لاگلین را باید از بنیان‌گذاران نسل جدید نظریه‌های انتقادی در حقوق عمومی دانست؛ نظریه‌هایی که می‌کوشند شکاف سنتی میان سیاست و قانون را

به نفع فهمی پویاتر از مشروعیت سیاسی پر کنند. او با تأکید بر ماهیت تاریخی و سیاسی حقوق، یادآور می‌شود که حقوق عمومی نه مجموعه‌ای از قواعد ایستا، بلکه بستری برای تعامل قدرت، مردم و دولت است. آثار او امروزه در بسیاری از دانشگاه‌های جهان به‌عنوان منابع درسی اصلی تدریس می‌شوند و در شکل‌دهی به گفتمان نوین فلسفه حقوق عمومی نقشی محوری ایفا می‌کنند. پژوهش حاضر با این پرسش محوری پیش می‌رود: از منظر مارتین لاگلین، آیا امکان برقراری توازن پویا و پایدار میان حقوق بشر و دموکراسی وجود دارد و اگر آری، چه سازوکارهای نظری، نهادی و فرهنگی می‌توانند این تعادل را تضمین کنند؟ پژوهش پیش رو از چند جنبه حائز اهمیت است: نخست آنکه تصویری انتقادی از وضعیت کنونی دموکراسی‌های قانون اساسی که در آن قدرت قضایی بر اراده عمومی چیرگی یافته، ارائه می‌کند (Loughlin, 2022, p. 176-190)؛ دوم، ارائه دستاوردهایی برای نظام حقوق عمومی ایران که در پی تلفیق اراده عمومی با موازین حقوق اساسی است (راسخ، ۱۳۹۸، ص ۲۱۵-۲۴۵)؛ و در نهایت، کمک به تحلیل راهبردی استفاده ابزاری از حقوق بشر در سیاست خارجی و پیامدهای آن بر دموکراسی داخلی و روابط بین‌الملل (حسینی و رضایی، ۱۴۰۲، ص ۸۵۲-۸۵۵؛ قاسمی و دیگران، ۱۴۰۱، ص ۸۷-۱۱۲).

### پیشینه پژوهش

پژوهش‌های پیشین در حوزه رابطه میان حقوق بشر و دموکراسی، عمدتاً بر جنبه‌های همسویی یا تضاد این دو مفهوم تمرکز داشته‌اند. بسیاری از مطالعات، حقوق بشر را به‌عنوان مکمل ضروری برای دموکراسی تلقی می‌کنند که نقش کلیدی در تقویت مشروعیت سیاسی ایفا می‌نماید. برای نمونه، برخی نویسندگان تأکید می‌کنند که حقوق بشر می‌تواند پایه‌ای برای مشارکت مدنی و حفاظت از اقلیت‌ها فراهم آورد و بدین ترتیب، پایداری نظام‌های دموکراتیک را افزایش دهد (آرنت، ۱۳۸۶، ص ۲۱۴). با این حال، رویکردهای انتقادی‌تر، به تنش‌های ساختاری میان این دو حوزه اشاره دارند و استدلال می‌کنند که تأکید بیش از حد بر گفتمان حقوق بشر، می‌تواند اراده عمومی را تضعیف کند و به نوعی سلطه نهادهای قضایی غیرمنتخب منجر شود که این امر در نهایت مشروعیت دموکراتیک را به چالش می‌کشد (ایگناتیف، ۱۳۹۵، ص ۳۶). این دیدگاه‌ها نشان‌دهنده آن است که رابطه حقوق بشر و دموکراسی نه تنها هم‌افزا نیست، بلکه می‌تواند در بسترهای سیاسی خاص، به تعارضاتی بنیادین بیانجامد، به‌ویژه در جوامعی که فرآیندهای تصمیم‌گیری جمعی با استانداردهای جهانی حقوق بشر همخوانی ندارند. در ادبیات پژوهشی ایران، تمرکز اصلی بر جنبه‌های بین‌المللی و راهبردی این رابطه بوده و پژوهشگران اغلب به بررسی تأثیرات جهانی‌سازی، سیاست‌های خارجی و بحران‌های منطقه‌ای بر تعامل حقوق بشر و دموکراسی می‌پردازند. برای مثال، مقاله‌ای با عنوان «التقاط میان دموکراسی و نژادپرستی: ارزیابی رژیم‌های اسرائیل و آپارتاید آفریقای جنوبی» (عباس‌زاده مرزبالی و خان‌پور، ۱۴۰۳، ص ۱۸۹-۲۲۲)، به تحلیل

تنش میان ادعاهای دموکراتیک و نقض سیستماتیک حقوق بشر در رژیم‌های خاص می‌پردازد و نشان می‌دهد چگونه مکانیسم‌های ظاهراً دموکراتیک می‌توانند ابزار سرکوب حقوق بنیادین شوند. این رویکرد با دیدگاه لاگلین در مورد تنش ساختاری میان اراده عمومی و محدودیت‌های حقوقی همخوانی دارد؛ زیرا تأکید می‌کند که دموکراسی بدون کنترل حقوق بشر می‌تواند به انحراف کشیده شود. همچنین مقاله «نقش تضادهای حقوقی سازمان ملل متحد در بازتولید اشغالگری صهیونیستی و نسل‌کشی ملت فلسطین» (آنائی، ۱۴۰۳، ص ۲۹۱-۳۲۴)، تضادهای نهادهای بین‌المللی را بررسی و استدلال می‌نماید که سازمان‌های جهانی، علی‌رغم ادعای دفاع از حقوق بشر، اغلب به بازتولید نابرابری‌ها کمک می‌کنند که این امر به بحث لاگلین در خصوص قانون‌سالاری قضایی و محدودیت‌های آن بر فرآیندهای دموکراتیک مرتبط است. مقاله دیگری با عنوان «نهادهای بین‌المللی مؤثر بر روند دولت - ملت‌سازی در افغانستان ۲۰۲۲-۲۰۰۱» (الطافی، جانسیز و غلامی شکارسرائی، ۱۴۰۳، ص ۳۲۵-۳۵۶)، نقش نهادهای جهانی در دولت‌سازی را واکاوی می‌کند و به چالش‌های ناشی از اعمال استانداردهای حقوق بشری بر فرآیندهای دموکراتیک محلی اشاره دارد. این پژوهش می‌تواند مثالی عملی برای تنش‌های مورد نظر لاگلین ارائه دهد؛ زیرا نشان می‌دهد چگونه تلاش برای تحمیل حقوق بشر از بیرون، می‌تواند مشروعیت داخلی دموکراسی را تضعیف کند. علاوه بر این، پژوهش‌های دیگری در مجله مطالعات راهبردی سیاست بین‌الملل به جنبه‌های راهبردی مشابه پرداخته‌اند. برای نمونه، مقاله «رویکردی انتقادی به تحلیل‌های واقع‌گرایانه از جنگ روسیه و اوکراین» (مؤنی هلال و آسمانی کناری، ۱۴۰۲، ص ۱۸۵-۲۰۹)، به بررسی ابعاد حقوق بشری جنگ‌ها می‌پردازد و تنش میان منافع ملی و تعهدات بین‌المللی حقوق بشر را برجسته می‌سازد که این امر می‌تواند به‌عنوان مکملی برای درک تضادهای لاگلین در سطح جهانی عمل کند. همچنین مقاله «سازمان‌گاری و صدور انقلاب (ملاحظه‌ای بر راهبرد صدور انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و انقلاب اسلامی ایران)» (طهماسبی برنا، ۱۴۰۳، ص ۳۳-۵۸)، به تحلیل نقش ایدئولوژی‌ها در صدور مدل‌های سیاسی می‌پردازد و به‌طور غیرمستقیم به تنش میان دموکراسی لیبرال و حقوق بشر انقلابی اشاره دارد که با تأکید لاگلین بر قدرت مؤسس هم‌راستاست. این پژوهش‌ها عمدتاً بر موارد موردی و تحلیل‌های راهبردی تمرکز دارند و کمتر به جنبه‌های فلسفی حقوق عمومی، مانند آنچه لاگلین مطرح می‌کند، پرداخته‌اند. پژوهش حاضر این خلأ را پر می‌نماید و با تمرکز بر مدیریت هوشمندانه تنش میان حقوق بشر و دموکراسی، به توسعه ادبیات موجود کمک می‌کند. برای گسترش این بحث، می‌توان افزود که این ارجاعات نه تنها نشان‌دهنده روند روبه رشد توجه به تنش‌های حقوق بشر در سیاست بین‌الملل در ادبیات ایرانی است، بلکه در پرتو بحران‌های اخیر، مانند جنگ غزه و اوکراین، ضرورت بازاندیشی در رویکردهای یک‌جانبه را برجسته می‌سازد. این روند، پژوهشگران را به‌سوی فهم پویاتر از تعامل حقوق و سیاست سوق می‌دهد و زمینه‌ای برای سیاست‌گذاری‌های واقع‌بینانه فراهم می‌آورد.

## ۱. مبانی نظری تحقیق

چارچوب نظری این پژوهش بر پایه فلسفه سیاسی حقوق عمومی مارتین لاگلین استوار است؛ رویکردی که حقوق عمومی را از پارادایم‌های تکنیکی و هنجاری‌گرای سنتی جدا کرده و آن را به‌مثابه یک ایده زنده، تاریخی و ذاتاً سیاسی صورت‌بندی می‌کند. در ادامه به تشریح نگره و طرح‌واره مارتین لاگلین پرداخته می‌شود تا هم عمق نظریه‌پردازی وی و هم پیامدهای آن برای نسبت‌سنجی میان حقوق بشر و دموکراسی و سازوکارهای مدیریت و رفع تنش به‌طور کامل روشن و بیان گردد.

### ۱-۱. حقوق عمومی به‌مثابه زیرساخت و ایده‌ای پویا و سیاسی

در طول سده بیستم، روند غالب در مطالعات حقوق عمومی، تقلیل این حوزه به قواعد فنی و رویه‌های قضایی بود. چنین رویکردی که غالباً تحت تأثیر پوزیتیویسم حقوقی کلسنی و جریان‌های لیبرالیسم قانون اساسی‌گرا شکل گرفت، قدرت و مشروعیت سیاسی را از تحلیل حقوقی حذف کرد و حقوق عمومی را از ماهیت فلسفی - سیاسی خود تهی ساخت. به عبارت دیگر، حقوق عمومی به ابزاری تکنیکی برای قضاوت قضایی و حل اختلافات اداری تبدیل شد و از تبیین رابطه پیچیده میان قدرت، قانون و نمایندگی غافل ماند. لاگلین تحلیل خود را با بازخوانی آثار کلاسیک فلسفه سیاسی آغاز می‌کند. هابز دولت را به‌مثابه شخصیت مصنوعی می‌بیند که اراده جمعی را تجسم می‌بخشد. لاک قانون را ابزار محدودیت قدرت و حفاظت از آزادی فردی می‌داند. روسو اراده عمومی را مبنای مشروعیت می‌گیرد. سیه‌یس قدرت مؤسس را مقدم بر قانون و نهادهای رسمی می‌داند. لاگلین بر این باور است که حقوق عمومی از دل این سنت‌های فکری برآمده است و تنها با تحلیل دیالکتیکی این مفاهیم می‌توان ماهیت واقعی آن را درک کرد. از منظر لاگلین حقوق عمومی شامل سه عنصر محوری است:

**الف) قدرت مؤسس:** از منظر لاگلین اراده سیاسی پیشاقانونی است که نظم حقوقی را ایجاد می‌کند. وی قدرت مؤسس را نه یک نیروی انقلابی موقت، بلکه فرآیندی پویا و مداوم می‌بیند که مشروعیت سیاسی را تولید و بازتولید می‌نماید (Loughlin, 2014, p. 218). به باور لاگلین، قدرت مؤسس اراده سیاسی است که قادر به تصمیم‌گیری جامع در مورد نوع و شکل وجود سیاسی خود است (Loughlin, 2014, p. 223). وی با ارجاع به اشمیت و بلکه عدول از سطح نظریه‌پردازی او، آن را فراتر از تعریف تصمیم‌گرایانه اشمیت می‌برد و به‌عنوان «جنبه قدرت رابطه‌ای» توصیف می‌کند (Loughlin, 2014, p. 226)، و ویژگی‌های اصلی سه‌گانه‌ای برای آن قائل است: نخست، تقدم بر قدرت تشکیل‌شده؛ قدرت مؤسس منبع قانون اساسی است و نمی‌تواند توسط آن محدود شود؛ زیرا منبع همه چیز است (Loughlin, 2014, p. 220)؛ دوم، پویایی مداوم؛ برخلاف دیدگاه‌های سنتی که آن را به لحظات بنیان‌گذاری محدود می‌کنند، لاگلین آن را فرآیندی «حضور غایب» می‌بیند که در بازنگری‌ها، اعتراضات مدنی و همه‌پرسی‌ها ادامه می‌یابد (Loughlin, 2014, p. 231-233)؛ سوم، رابطه‌گرایی؛ لاگلین آن

را نه اراده‌ای بتنی، بلکه رابطه‌ای میان وحدت و سلسله‌مراتب می‌داند که از دل تضاد میان «مردم به‌عنوان یک» و «مردم به‌عنوان اداره‌شونده» برمی‌خیزد (Laughlin, 2014, p. 229). لاگلین این مفهوم را با نگرشی تطبیقی می‌دهد که قدرت مؤسس را نیروی رادیکال «جمعیت» علیه امپراتوری می‌بیند (Negri, 1999, p. 160-165)، اما تأکید می‌کند که در چارچوب دولت مدرن، این نیرو باید مهار شود تا به هرج‌ومرج نیانجامد (لاگلین، ۱۳۹۳، ص ۱۷۵-۲۲۰). توسعه این تعریف نشان می‌دهد که قدرت مؤسس، در عصر جهانی‌سازی، جایی که دولت‌ها از مردم دور می‌شوند، اهمیت دوچندان می‌یابد و می‌تواند ابزاری برای بازسازی مشروعیت باشد؛

**ب) قانون:** مارتین لاگلین مفهوم «قانون» را نه به‌صورت یک هنجار انتزاعی یا مجموعه‌ای از قواعد فنی، بلکه به‌مثابه یک پدیده کاملاً سیاسی، تاریخی و رابطه‌ای صورت‌بندی می‌کند. در فلسفه حقوق عمومی او، قانون نه «فرمان حاکم» به معنای استین است، نه «هنجار خالص» به معنای کلسن، بلکه «تجلی قدرت سیاسی سازمان‌یافته» است که هم‌زمان دو کارکرد متضاد، اما مکمل را بر عهده دارد: تثبیت قدرت و محدودسازی آن (Loughlin, 2003, p. 31؛ لاگلین، ۱۳۹۳، ص ۳۸-۴۴؛ Loughlin, 2010, p. 311). لاگلین با الهام از کارل اشمیت و در عین فاصله‌گیری انتقادی از او، قانون را «دامه سیاست با وسایل دیگر» می‌داند، اما نه به معنای جنگ (کلاروویتس)، بلکه به معنای سازمان‌دهی پایدار روابط قدرت. قانون برای او «فرم سیاسی» است؛ یعنی آن شکلی که قدرت سیاسی می‌گیرد تا بتواند هم وجود داشته باشد و هم مشروعیت یابد (Loughlin, 2010, p. 285؛ 2022, p. 35). به همین دلیل، او میان دو سطح تمایز قائل می‌شود: نخست، سطح سیاسی؛ جایی که قدرت مؤسس عمل می‌کند؛ دوم، سطح حقوقی؛ جایی که قدرت تشکیل‌شده از طریق قانون تثبیت می‌شود. قانون دقیقاً آن پل دیالکتیکی است که این دو سطح را به هم پیوند می‌زند. بدون قانون، قدرت مؤسس به هرج‌ومرج می‌انجامد، بدون قدرت مؤسس، قانون به ایدئولوژی خشک و مرده تبدیل می‌شود (Loughlin, 2014, p. 19). لاگلین ضمن تصریح به اینکه قانون همواره دو چهره «تثبیت‌کننده» و «محدودکننده» دارد، قانون به‌مثابه «زبان قدرت سیاسی» را مطرح می‌سازد که به‌مثابه یکی از نوآورانه‌ترین تعبیر یا نظریات اوست. قدرت سیاسی برای اینکه بتواند سخن بگوید، خود را نمایندگی کند و مشروعیت بیابد، ناگزیر از زبان قانون است. این زبان نه خنثی است، نه صرفاً ابزاری، بلکه خود حامل ارزش‌ها، تاریخ و روابط قدرت است؛ از این رو هر تغییر در زبان قانون (مثلاً گسترش حقوق بشر یا قضایی‌سازی) به معنای تغییر در ساختار قدرت سیاسی است (Loughlin, 2022, p. 140-154). در همین راستا، لاگلین ضمن نقد دو تلقی رایج «ایدئولوژی لیبرال - قانون اساسی‌گرا» و «ایدئولوژی پوزیتیویستی (کلسنی)» از مفهوم قانون، خاطر نشان می‌سازد قانون هنگامی که بیش از حد به سمت کارکرد محدودکننده (به‌ویژه از طریق حقوق بشر قضایی‌شده) متمایل شود، اراده جمعی (دموکراسی) را فلج می‌کند. برعکس، هنگامی که کارکرد تثبیت‌کننده‌اش (حمایت از قدرت مؤسس) نادیده گرفته شود، به ابزاری برای استبداد اکثریت بدل می‌شود.

راه‌حل او نه حذف یکی از دو کارکرد، بلکه حفظ تنش دیالکتیکی میان آنهاست. قانون باید هم‌زمان قدرت را ممکن سازد و مهار کند، دموکراسی را نمایندگی کند و حقوق بشر را تضمین نماید (Loughlin, 2022, p. 253-280). در نهایت، قانون در نگاه لاگلین نه یک شیء مقدس است، نه یک ابزار صرفاً تکنیکی، بلکه یک رابطه زنده، تنش‌آمیز و تاریخی میان انسان‌هاست که در آن قدرت سیاسی شکل می‌گیرد، مشروعیت می‌یابد و به چالش کشیده می‌شود. این نگاه، قانون را از برج عاج ایدئولوژی‌ها پایین می‌آورد و آن را دوباره به زندگی واقعی مردم بازمی‌گرداند: «قانون هنگامی زنده است که تنش را در خود نگه دارد، نه هنگامی که خود را به یکی از دو قطب (یا حقوق بشر مطلق یا دموکراسی مطلق) تقلیل دهد» (Loughlin, 2010, p. 327؛ لاگلین، ۱۴۰۰، ص ۱۶۱)؛

**ج) نمایندگی:** در فلسفه حقوق عمومی مارتین لاگلین، نمایندگی نه یک تکنیک ساده انتقال رأی، بلکه یکی از پیچیده‌ترین، تنش‌آمیزترین و حیاتی‌ترین مفاهیم سیاسی مدرنیته است. او آن را «معمای اصلی حقوق عمومی مدرن» می‌نامد: «چگونه یک «جمعیت پراکنده» می‌تواند خود را به یک «مردم سیاسی واحد» تبدیل کند و در عین حال، همچنان «خود» باقی بماند؟» (Loughlin, 2033, p. 86-87؛ لاگلین، ۱۳۹۸، ص ۹۷-۱۰۴). نمایندگی، در نگاه لاگلین، نه صرفاً یک مکانیزم فنی، بلکه «فرم سیاسی» اصلی است که قدرت مؤسس را به قدرت تشکیل‌شده پیوند می‌دهد و دموکراسی را ممکن می‌سازد، اما هم‌زمان همواره در معرض خطر تحریف، تهی‌سازی یا تصاحب است. لاگلین تأکید می‌کند که نمایندگی پدیده‌ای کاملاً مدرن است. در جوامع پیشامدرن، حاکمیت یا شخصی (متمرکز در شخص پادشاه) بود یا الهی (متمرکز در کلیسا و اقتدار الهی)، اما با ظهور دولت - ملت، نمایندگی لازم و ضروری شد. دلیل آن این بود که «مردم» (که دیگر نمی‌توانستند همگی در یک مکان جمع شوند) تنها از طریق حضور غیرمستقیم و نمادین (غیرحضوری) می‌توانستند حضور سیاسی پیدا کنند. نمایندگی پاسخ به این نیاز تاریخی بود: «نمایندگی اختراعی است که به واسطه آن، مردم به عنوان یک واحد سیاسی می‌توانند وجود داشته باشند بدون اینکه واقعاً حاضر باشند» (Loughlin, 2010, p. 225; 2003, p. 88). او این اختراع را به تحولات قرن هفدهم و هابزی و قرن هجدهم روسویی - سیهیسی نسبت می‌دهد، اما تأکید می‌کند که نمایندگی از همان ابتدا پارادوکسیکال بوده است. لاگلین ضمن برجسته‌سازی پارادوکس‌های سه‌گانه «هویتی»، «زمانی» و «سیاسی - حقوقی»، دو مدل اصلی نمایندگی، یعنی مدل لیبرال - فردگرا (هابزی - مدیسونی) و مدل جمهوری‌خواه - سیاسی (روسویی - سیهیسی) را از یکدیگر متمایز می‌کند (Loughlin, 2003, p. 95-97; 2010, p. 231-233; 2022, p. 154-156). او در نهایت به مدل سومی می‌رسد که آن را «نمایندگی رابطه‌گرا» می‌نامد: «نماینده نه صرفاً وکیل است و نه حاکم مستقل، بلکه در یک رابطه مداوم و تنش‌آمیز با مردم قرار دارد که در آن، اراده جمعی نه یک‌بار برای همیشه منتقل می‌شود، بلکه مدام بازتولید و بازتعریف می‌گردد». نمایندگی در نگاه لاگلین، تنها راهی است که قدرت مؤسس می‌تواند بدون فروپاشی به هرج‌ومرج، وارد ساختار

تشکیل شده شود. بدون نمایندگی، قدرت مؤسس یا به خشونت خام تبدیل می‌شود یا به اقتدارگرایی، اما همین نمایندگی، همواره در معرض خطر «تصاحب» توسط نخبگان است. لاگلین این خطر را «بحران نمایندگی مدرن» می‌نامد: «در عصر ما، نمایندگی بیش از آنکه ارادهٔ مردم را منتقل کند، ارادهٔ احزاب، رسانه‌ها و تکنوکرات‌ها را منتقل می‌کند» (Loughlin, 2022, p. 157). لاگلین هشدار می‌دهد که گسترش قضایی‌سازی حقوق بشر، نمایندگی سیاسی را تضعیف می‌کند. وقتی قضات غیرمنتخب تصمیمات نهایی را در حوزه‌های اخلاقی، فرهنگی و اقتصادی می‌گیرند، «مردم دیگر خود را در قانون نمی‌بینند»، این پدیده را «بحران نمایندگی ناشی از قانون اساسی‌گرایی» می‌نامد (Loughlin, 2022, p. 165-170). راه‌حل او نه حذف حقوق بشر، بلکه بازسازی نمایندگی است تا مردم دوباره خود را در فرآیند سیاسی «بازنمایی‌شده» ببینند: از طریق شفافیت، پاسخ‌گویی، همه‌پرسی‌های موضوعی، شوراهای شهروندی و فرهنگ سیاسی فعال. در نهایت، نمایندگی در نگاه لاگلین نه یک مشکل فنی، بلکه «معجزهٔ سیاسی» است؛ معجزه‌ای که اجازه می‌دهد میلیون‌ها انسان غایب، حاضر شوند، ارادهٔ پراکنده، واحد گردد، و قدرت مؤسس بدون نابودی نظم، ادامه یابد، اما همین معجزه همواره در خطر است. لاگلین ما را دعوت می‌کند که نمایندگی را نه به‌عنوان یک مکانیزم، بلکه به‌عنوان یک «رابطهٔ زنده، تنش‌آمیز و انسانی» ببینیم که هر روز باید دوباره ساخته شود (Loughlin, 2003, p. 102). این سه عنصر در یک رابطهٔ دیالکتیکی قرار دارند که بدون فهم آن، تحلیل حقوق عمومی ناقص خواهد بود. در این چارچوب، حقوق عمومی محصول روابط واقعی میان قدرت و قانون است و صرفاً مجموعه‌ای از قواعد نیست. پیامد مستقیم این بازتعریف برای نسبت حقوق بشر و دموکراسی آن است که هیچ‌یک از این دو را نمی‌توان به‌صورت انتزاعی و پیشینی بر دیگری اولویت بخشید. حقوق بشر و دموکراسی هر دو در دل همان ایدهٔ سیاسی حقوق عمومی قرار دارند و تنها در نسبت دیالکتیکی با یکدیگر معنا می‌یابند (Loughlin, 2022, p. 105-144).

## ۱-۲. نقد قانون اساسی‌گرایی لیبرال و جدایی حقوق از سیاست

لاگلین قانون اساسی‌گرایی معاصر را «ایدئولوژی غالب قرن ۲۱» می‌نامد که با تقدیس قانون اساسی به‌مثابهٔ متن مقدس و واگذاری تفسیر نهایی آن به قضات غیرمنتخب، قدرت سیاسی را از دموس به تکنوکراسی قضایی منتقل کرده است (Loughlin, 2022, p. 13-20). او این روند را «قانون‌سالاری قضایی» یا «حکومت قضات» می‌خواند و آن را مهم‌ترین تهدید علیه دموکراسی مدرن می‌داند. قانون اساسی‌گرایی لیبرال در نظر لاگلین دارای پنج ویژگی محوری است: «تقدیس قانون اساسی به‌مثابهٔ متن مقدس و فراتاریخی»، «اولویت مطلق حقوق بنیادین (به‌ویژه حقوق بشر) بر ارادهٔ جمعی»، «واگذاری تفسیر نهایی قانون اساسی به قضات غیرمنتخب»، «تبدیل قانون اساسی به «چارچوب اخلاقی پیشینی برای همهٔ سیاست‌ها» و «سیاسی‌زدایی از سیاست از طریق قضایی‌سازی مسائل اخلاقی، فرهنگی و اقتصادی» (Loughlin, 2022, p. 13-20; 2010, p. 378-384). از همین رو سه

نقد بنیادین «هستی‌شناختی»، «مشروعیت» و «تاریخی (بازگشت به پیشامدرن)» را مطرح می‌سازد و دو رویکرد جدانگارانه حقوق از سیاست «جدایی کلسنی (هنجاری)» و «جدایی لیبرال - قضایی (اخلاقی)» را به‌مثابه خیال‌پردازی مرگ‌بار مدرنیته به باد انتقاد می‌گیرد و استدلال می‌کند که قانون اساسی‌گرایی لیبرال با تضعیف نمایندگی سیاسی، زمینه‌ساز ظهور پوپولیسم شده است. وقتی مردم احساس کنند «قانون اساسی دیگر مال ما نیست»، به‌جای اصلاح آن، به‌سوی رهبرانی می‌روند که وعده «باز گرداندن قدرت به مردم» می‌دهند (مثل Brexit، ترامپ، اوربان، لوپن). پوپولیسم در این چارچوب لاگلین نه علت، بلکه علامت بحران قانون اساسی‌گرایی است (Loughlin, 2022, p. 210-216).

## ۲. نسبت‌سنجی حقوق بشر و دموکراسی

مارتین لاگلین از محدود نظریه‌پردازان حقوق عمومی معاصر است که به‌جای بازتولید گفتمان رسمی «هم‌افزایی حقوق بشر و دموکراسی»، یا تکرار شعار رسمی «حقوق بشر و دموکراسی دو روی یک سکه‌اند»، با دقت فلسفی و صراحت سیاسی نشان می‌دهد که این دو حوزه در ذات خود حامل یک تنش ساختاری، آشتی‌ناپذیر و درعین‌حال مولدند. او این تنش را نه یک کاستی تاریخی یا انحراف نهادی، بلکه شرط وجودی و موتور محرک تکامل حقوق عمومی مدرن می‌داند (Loughlin, 2010, p. 327; 2022, p. 37؛ لاگلین، ۱۳۹۹، ص ۲۸۵-۲۸۷). لاگلین میان دو منطق بنیادین هستی‌شناختی متضاد، اما درهم‌تنیده تمایز قائل می‌شود که هریک بر مبنای متفاوتی استوار است: نخست، منطق دموکراتیک مبتنی بر قدرت مؤسس اراده جمعی، حاکمیت مردم و امکان تحول سیاسی که هدف آن اعمال قدرت مشروع از طریق مشارکت و تصمیم‌گیری جمعی است. این منطق در ذات خود باز، پویا و تحول‌خواه است (Loughlin, 2022, p. 105-108; 2014, p. 226-229؛ لاگلین، ۱۳۹۴، ص ۹۸-۱۱۳)؛ دوم، منطق حقوق بشری مبتنی بر قدرت تشکیل‌شده، محدودیت پیشینی قدرت، کرامت فردی و ثبات نهادی که هدف آن مهار هرگونه قدرت - حتی اگر دموکراتیک و مشروع باشد - برای حفاظت از فرد در برابر تعرض اکثریت است. این منطق در ذات خود محدودکننده، پیش‌بینی‌پذیر و ثبات‌طلب است (Loughlin, 2022, p. 37-42; 2010, p. 378-384). این دو منطق از نظر لاگلین «به لحاظ فلسفی و سیاسی در تقابل ساختاری قرار دارند» و هرگز نمی‌توان آنها را در یک چارچوب هارمونیک یا همزیستی مسالمت‌آمیز کامل جای داد (Loughlin, 2022, p. 141). به باور لاگلین در نسبت با حقوق بشر و دموکراسی، قدرت مؤسس دقیقاً همان چیزی است که دموکراسی را از حقوق بشر متمایز و درعین‌حال به آن پیوند می‌زند. دموکراسی تجلی اراده مؤسس است، حقوق بشر محدودیت ضروری، اما بالقوه تهدیدکننده همان اراده. حذف قدرت مؤسس به نفع حقوق بشر به معنای پایان دموکراسی است و سرکوب حقوق بشر به نام قدرت مؤسس به معنای استبداد اکثریت است. راه‌حل لاگلین حفظ تنش دیالکتیکی میان این دو به‌منظور حفظ تعادل است (Loughlin, 2022, p. 165-216).

## ۲-۱. نقد گفتمان رسمی هم‌گرایی و تجلی‌های تاریخی و معاصر تنش

لاگین گفتمان مسلط پس از ۱۹۴۸ - که در ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر، بند ۸ اعلامیه وین ۱۹۹۳، مقدمه منشور حقوق اساسی اتحادیه اروپا و اسناد بی‌شمار دیگر تکرار شده - را «ایدئولوژی لیبرال - کاسموپولیتن» می‌خواند که فاقد عمق سیاسی است و عملاً به توجیه قضایی‌سازی جهانی حقوق بشر خدمت می‌کند (Loughlin, 2022, p. 37-38؛ لاگین، ۱۳۹۹، ص ۱۰۵-۱۰۶). به باور او، این گفتمان در عمل همواره به سلطه منطبق حقوق بشری بر منطق دموکراتیک می‌انجامد و تنش واقعی را پنهان می‌سازد. لاگین این تنش را در سه سطح صورت‌بندی می‌کند: سطح نهادی؛ کشمکش میان قضات غیرمنتخب و نهادهای منتخب؛ سطح هستی‌شناختی؛ تعارض میان منطق محدودسازی (حقوق بشر) و منطق اعمال قدرت (دموکراسی)؛ سطح عملی؛ رقابت میان تفسیرهای قضایی از حقوق بنیادین و تصمیمات سیاسی اکثریت. به‌عنوان نمونه، در سطح نظری سبب تعارض میان «اراده عمومی» (دموکراسی) و «کرامت پیشینی» (حقوق بشر) می‌شود و انتقادات صریح او بر نظریه «پاسخ‌های درست» دورکین و «گفتمان عقلانی پیشینی» هابرماس از همین منظر است (Loughlin, 2022, p. 140-144; 1986, p. 225-239؛ نوذری، ۱۳۹۳، ص ۱۱۸-۱۳۱). در سطح نهادی نیز آن را باعث سلطه قضات غیرمنتخب بر نهادهای منتخب می‌داند و احکام دیوان اروپایی حقوق بشر علیه قوانین مهاجرتی مجارستان (۲۰۱۸)، لهستان (۲۰۲۱) و طرح رواندا در بریتانیا، بحران بدهی یونان ۲۰۱۵ و تحمیل ریاضت اقتصادی علی‌رغم همه‌پرسی ملی راه از جمله مثال‌های برجسته آن می‌داند (Loughlin, 2022, p. 167-170). در سطح عملی نیز قضایی‌سازی مسائل اخلاقی - فرهنگی که باید سیاسی بمانند که مسئله سقط جنین در امریکا (حذف و سپس بازگشت ناگهانی آن به عرصه سیاسی)، همه‌پرسی‌های سوئیس ۲۰۰۹ (ممنوعیت مناره) و ۲۰۲۱ (ممنوعیت برقع) و... راه از جمله مثال‌های بارز آن می‌داند (Loughlin, 2022, p. 148-149, 153, 169).

## ۲-۲. پیامدهای سلطه منطق حقوق بشری

مارتین لاگین، به‌عنوان یکی از منتقدان برجسته قانون اساسی‌گرایی لیبرال، سلطه منطق حقوق بشری بر منطق دموکراتیک را نه تنها یک انحراف تاریخی، بلکه فرآیندی ایدئولوژیک می‌داند که پیامدهای ویرانگری برای نظام‌های سیاسی مدرن به همراه دارد. او این سلطه را «سیاسی‌زدایی از سیاست» می‌نامد که در آن، حقوق بشر به‌عنوان یک ایدئولوژی قضایی، اراده جمعی را به حاشیه رانده و مشروعیت دموکراتیک را تضعیف می‌کند (Loughlin, 2010, p. 378-384; 2022, p. 140-154). لاگین چهار پیامد اصلی را برجسته می‌سازد که هریک ریشه در این عدم تعادل دیالکتیکی دارند و با مثال‌های تاریخی و معاصر، عمق بحران را نشان می‌دهند. این پیامدها نه تنها نظری، بلکه عملی‌اند و در جوامع معاصر مانند اروپا و ایالات متحده قابل مشاهده‌اند.

۱. بحران نمایندگی و احساس بیگانگی مردم با قانون: یکی از کلیدی‌ترین پیامدهای سلطه حقوق بشر، بحران نمایندگی است که در آن، مردم احساس می‌کنند قانون دیگر بازتاب‌دهنده اراده جمعی‌شان نیست، بلکه

ابزاری در دست نخبگان قضایی قرار گرفته است. لاگلین این پدیده را «تهی شدن نمایندگی سیاسی» می‌خواند؛ جایی که نهادهای منتخب (پارلمان‌ها و دولت‌ها) از تصمیم‌گیری در مسائل بنیادین محروم می‌شوند و قدرت به قضاات غیرمنتخب منتقل می‌گردد (Loughlin, 2019, p. 450-452; 2022, p. 165-170). این بحران، باعث ایجاد احساس بیگانگی در شهروندان خواهد شد؛ زیرا قانون اساسی از یک «قرارداد زنده مردم» به یک «وصیت‌نامه نسل‌های مرده» تبدیل می‌شود که توسط قضاات تفسیر می‌گردد (Loughlin, 2022, p. 165-176). به‌عنوان نمونه، در اتحادیه اروپا، احکام دیوان اروپایی حقوق بشر علیه قوانین مهاجرتی مجارستان (۲۰۱۸) و لهستان (۲۰۲۱) نشان‌دهنده این بحران است. قوانین تصویب‌شده توسط پارلمان‌های منتخب با استناد به حقوق بشر باطل می‌شوند و مردم احساس می‌کنند صدای‌شان شنیده نمی‌شود (Loughlin, 2022, 168-170).

**۲. ظهور پوپولیسم به‌عنوان واکنش طبیعی به حکومت قضاات:** لاگلین ظهور پوپولیسم را نه یک پدیده تصادفی یا پاتولوژیک، بلکه واکنشی طبیعی و اجتناب‌ناپذیر به سلطه حکومت قضاات می‌داند. وقتی حقوق بشر به‌عنوان یک ایدئولوژی قضایی، تصمیم‌گیری‌های کلیدی را از دسترس اراده جمعی خارج می‌کند، مردم به‌سوی رهبرانی می‌گرایند که وعده «بازپس‌گیری کنترل» می‌دهند. به تعبیر لاگلین و بلکه به باور او این پوپولیسم، تلاشی برای بازسازی قدرت مؤسس است که توسط قانون اساسی‌گرایی لیبرال سرکوب شده است که نمونه برجسته آن Brexit در بریتانیا (۲۰۱۶) است (Loughlin, 2019, p. 452-458; 2022, p. 210-216). همچنین کمپین «Take Back Control» مستقیماً واکنش به تصمیمات دیوان اروپایی حقوق بشر و دادگاه لوکزامبورگ بود که قوانین ملی را باطل می‌کرد (Loughlin, 2022, p. 212-214; 2019, p. 450-452). همچنین انتخاب دونالد ترامپ در ایالات متحده (۲۰۱۶) و ویکتور اوربان در مجارستان (۲۰۱۸) را نیز، می‌توان واکنش‌هایی به قضایی‌سازی مسائل مهاجرت و فرهنگی دانست که حقوق بشر را اولویت می‌دهد (Loughlin, 2022, p. 213). در فرانسه، مارین لوپن نیز با شعارهای ضدقضایی اروپایی، حمایت مردمی کسب کرد (Loughlin, 2019, p. 454). مارتین لاگلین پدیده‌هایی این‌چنین را به‌عنوان نتیجه مستقیم سلطه قانون اساسی‌گرایی توصیف می‌کند و نشان می‌دهد که پوپولیسم، تلاشی برای بازگرداندن سیاست به مردم است. وی همچنین هشدار می‌دهد که این واکنش، اگر مدیریت نشود، می‌تواند به اقتدارگرایی منجر شود، اما ریشه آن در عدم تعادل حقوق بشر و دموکراسی نهفته است (Loughlin, 2022, p. 215).

**۳. سیاسی‌زدایی از سیاست و انتقال مسائل بزرگ به حوزه فنی - حقوقی:** سلطه حقوق بشر، سیاست را از محتوای واقعی‌اش تهی می‌کند و مسائل بزرگ اخلاقی، فرهنگی و اقتصادی را به حوزه فنی - حقوقی منتقل می‌نماید. لاگلین این فرآیند را «سیاسی‌زدایی از سیاست» می‌خواند؛ جایی که تصمیم‌گیری‌های جمعی جای خود را

به تفسیرهای قضایی می‌دهند و سیاست به یک بازی فرم‌گرایانه تبدیل می‌شود. این انتقال، عمق دموکراتیک را از بین می‌برد و جامعه را از گفت‌وگوی واقعی محروم می‌کند (Loughli, 2010, p. 378-384; 2022, p. 140-154). به‌عنوان نمونه، در اتحادیه اروپا، سیاست‌های مهاجرتی از سال ۲۰۱۵ به بعد عمدتاً توسط دادگاه‌های حقوق بشر و نه پارلمان‌های ملی تعیین شده‌اند (Loughlin, 2022, p. 168-170). نمونه دیگر آن را بحران اقتصادی یونان (۲۰۱۵) است که برنامه ریاضت تحمیلی، علی‌رغم رأی اکثریت در همه‌پرسی، با استناد به حقوق اقتصادی (ثبات مالی) اجرا شد (Loughlin, 2022, p. 167). لاگلین همچنین می‌افزاید: «در ایالات متحده، مسائلی مانند ازدواج هم‌جنس‌گرایان (Obergefell v. Hodges, 2015) و کنترل اسلحه (District of Columbia v. Heller, 2008) توسط دیوان عالی قضایی‌سازی شدند و از عرصه سیاسی خارج گردیدند» (Loughlin, 2022, p. 149). لاگلین این فرآیند را به‌عنوان «پایان سیاست واقعی» توصیف می‌کند و خاطرنشان می‌سازد که حقوق بشر، سیاست را به اجرای هنجارهای پیشینی تقلیل داده است. لاگلین تأکید دارد که این سیاسی‌زدایی، جامعه را از ظرفیت حل تعارضات از طریق گفت‌وگوی دموکراتیک محروم می‌کند (Loughlin, 2019, p. 452-454); لاگلین، ۱۳۹۸، ص ۱۶۵-۱۷۲).

**۴. ایستایی قانون اساسی و مرگ عملی قدرت مؤسس:** لاگلین ایستایی قانون اساسی را یکی از ویرانگرترین پیامدها می‌داند؛ جایی که قانون اساسی به متنی مقدس و غیر قابل تغییر تبدیل می‌شود و قدرت مؤسس (اراده مردم برای تحول) عملاً مرده است. این ایستایی، نظام را از پویایی محروم می‌کند و به بحران مشروعیت منجر می‌شود. مثال کلاسیک، قانون اساسی ایالات متحده (۱۷۸۷) است که با بیش از دو قرن قدمت، تغییرات اساسی مانند اصلاحات انتخاباتی یا کنترل اسلحه را دشوار کرده و قدرت مؤسس را به حاشیه رانده است (Loughlin, 2022, p. 148, 176-177; 2014, p. 226-229). در اروپا، قانون اساسی آلمان (۱۹۴۹) و منشور حقوق اساسی اتحادیه اروپا (۲۰۰۰) با تأکید بر حقوق بشر، تغییرات نهادی را تقریباً غیرممکن کرده‌اند. لاگلین این ایستایی را به‌مثابه یک مشکل یا چالش بزرگ واکاوی کرده و نشان می‌دهد سلطه حقوق بشر، قانون اساسی را از تحول دموکراتیک بازمی‌دارد. وی همچنین هشدار می‌دهد که مرگ قدرت مؤسس، نظام را به ورطه اقتدارگرایی یا فروپاشی می‌کشاند (Loughlin, 2022, p. 168-169; 2010, p. 400-405; 2014, p. 226-229; لاگلین، ۱۳۹۳، ص ۲۸۹). سلطه منطق حقوق بشری از منظر لاگلین، نه تنها تعادل دیالکتیکی را برهم می‌زند، بلکه به بحران‌های عمیق سیاسی منجر می‌شود. با این حال، او این پیامدها را نه اجتناب‌ناپذیر، بلکه نتیجه عدم مدیریت تنش می‌داند. بازگشت به تعادل، نیازمند بازسیاسی‌سازی حقوق عمومی است تا هم حقوق بشر حفظ شود و هم دموکراسی زنده بماند (Loughlin, 2019, p. 458; 2022, p. 280).

### ۳. مدیریت تنش و سازوکارهای رفع آن

مارتین لاگلین برخلاف همه نظریه‌های هارمونیک یا مصالحه‌جویانه، تنش میان حقوق بشر و دموکراسی را نه یک نقص، بلکه «شرط امکان» و «موتور محرک» تکامل حقوق عمومی می‌داند. وی، تنش میان حقوق بشر و دموکراسی را نه یک تعارض تصادفی یا انحراف تاریخی، بلکه یک ویژگی ذاتی و ساختاری نظام‌های حقوق عمومی مدرن می‌داند. او این تنش را نتیجه تقابل دو منطق بنیادین می‌بیند: منطق دموکراتیک که بر قدرت مؤسس، اراده جمعی و تحول پویا استوار است؛ و منطق حقوق بشری که بر قدرت تشکیل‌شده، محدودیت پیشینی قدرت و حفظ کرامت فردی تمرکز دارد (Loughlin, 2022, p. 37-42; 2010, p. 285-300). لاگلین برخلاف رویکردهای آرمان‌گرایانه که این تنش را انکار یا حذف می‌کنند، آن را «طبیعی» و حتی «مولد» می‌شمارد و بر ضرورت مدیریت هوشمندانه و پویای آن تأکید می‌ورزد (لاگلین، ۱۳۹۳، ص ۹۸-۱۳۶؛ Loughlin, 2022, p. 37). این مدیریت، نه به معنای حل کامل تعارض، بلکه به معنای حفظ تعادل دیالکتیکی است که اجازه می‌دهد هر دو منطق بدون سلطه مطلق یکی بر دیگری، به حیات خود ادامه دهند. در ادامه، این مفهوم با تمرکز بر نقد قانون‌سالاری قضایی و پیشنهادهای عملی لاگلین همراه با ارجاع به مثال‌های تاریخی و معاصر برای نشان دادن کاربرد عملی آنها شرح و تبیین خواهد شد.

#### ۳-۱. نقد قانون‌سالاری قضایی: پایه مفهومی مدیریت تنش

لاگلین نقد خود را بر پایه مفهوم «قانون‌سالاری قضایی» یا «فیون وکالا» بنا می‌کند که در آن، گسترش دامنه تفسیر قضایی حقوق بنیادین، فرآیندهای دموکراتیک را تضعیف می‌نماید. او استدلال می‌کند که این پدیده که از دهه ۱۹۵۰ در غرب رواج یافته، سیاست را به حاشیه رانده و قدرت را از نهادهای منتخب به قضات غیرمنتخب منتقل کرده است (Loughlin, 2010, p. 378-384; 2022, p. 105-144). از نظر لاگلین، قانون‌سالاری قضایی نتیجه مستقیم سلطه منطق حقوق بشری است که تنش را نه مدیریت، بلکه سرکوب می‌کند و بدین ترتیب، نظام سیاسی را به بحران مشروعیت می‌کشانند (لاگلین، ۱۴۰۱، ص ۳۷-۳۷). برای مثال، در پرونده (۱۹۷۳) Roe v. Wade ایالات متحده، دیوان عالی با استناد به حریم خصوصی (حقوق بشر)، مسئله سقط جنین را قضایی‌سازی کرد و آن را برای دهه‌ها از عرصه دموکراتیک خارج نمود، اما لنو آن در (۲۰۲۲) Dobbs v. Jackson نشان‌دهنده بازگشت تنش سرکوب‌شده و بحران ناشی از عدم مدیریت است (Loughlin, 2022, p. 148-149). لاگلین این نقد را توسعه می‌دهد و نشان می‌دهد که قانون‌سالاری قضایی، نه تنها دموکراسی را تضعیف می‌کند، بلکه حقوق بشر را نیز به ایدئولوژی نخبه‌سالارانه تقلیل می‌دهد؛ جایی که قضات به جای مردم، نگهبانان نهایی عدالت می‌شوند (Loughlin, 2022, p. 167-177; Dyzenhaus, 2019, p. 5-9). این نقد، پایه مفهومی مدیریت تنش است؛ زیرا لاگلین تأکید دارد که بدون مقابله با قانون‌سالاری قضایی، هیچ تعادلی

ممکن نیست. او این پدیده را با ایدئولوژی‌های تاریخی مقایسه می‌کند و آن را «افیون و کلا» می‌نامد که قدرت را از اراده جمعی مردم به نخبگان منتقل می‌نماید (Loughlin, 2022, p. 176؛ لاگلین، ۱۳۹۳، ص ۲۸۵). در نتیجه، مدیریت تنش نیازمند بازگرداندن تعادل به نفع منطق دموکراتیک است، بدون نفی کامل حقوق بشر.

## ۳-۲. پیشنهادهای عملی لاگلین برای مدیریت تنش

لاگلین به جای ارائه راه‌حل‌های آرمان‌گرایانه، چهار سازوکار عملی و نهادینه پیشنهاد می‌کند که بر پایه حفظ تنش دیالکتیکی استوارند. این پیشنهادها که ریشه در نقد تاریخی و فلسفی او دارند، با هدف ایجاد توازن پویا میان دو منطق خواهد بود (Loughlin, 2010, p. 327-345; 2022, p. 165-216؛ لاگلین، ۱۴۰۱، ص ۱۶۵-۱۷۲). مدیریت این تنش، به نظر لاگلین، تنها از طریق این سازوکارها ممکن است: امکان بازنگری دموکراتیک قانون اساسی؛ شفافیت و پاسخ‌گویی قضایی؛ تقویت فرهنگ حقوق عمومی و آموزش سیاسی؛ تعادل میان منافع عمومی و حقوق فردی بدون سلطه مطلق یکی بر دیگری (Loughlin, 2022, p. 253-280). برآیند نهایی این چارچوب نظری این خواهد بود که رابطه حقوق بشر و دموکراسی را باید در یک «فرآیند دیالکتیکی درون‌زا» فهمید؛ فرآیندی که تنش در آن نه حذف، بلکه به رسمیت شناخته و مدیریت می‌شود تا هم کرامت فردی حفظ شود و هم اراده جمعی به حیات خود ادامه دهد. تنها در این صورت تحقق چنین توازنی است که نظام قانون اساسی مدرن می‌تواند هم مشروعیت دموکراتیک و هم کارآمدی حقوقی خود را حفظ کند (Loughlin, 2010, p. 327-345; Dyzenhaus, 2019, p. 5-9).

۱. **بازنگری دموکراتیک قانون اساسی:** لاگلین قانون اساسی را نه متنی مقدس و غیر قابل تغییر، بلکه چارچوبی پویا می‌بیند که باید امکان بازنگری از طریق فرآیندهای دموکراتیک (مانند همه‌پرسی یا مجامع منتخب) داشته باشد. این سازوکار، قدرت مؤسس را زنده نگه می‌دارد و اجازه می‌دهد اراده جمعی بر محدودیت‌های حقوق بشری غلبه کند، بدون اینکه ثبات نهادی را نابود سازد. به عنوان نمونه، همه‌پرسی سوئیس در سال ۲۰۰۹ (ممنوعیت ساخت مناره) و ۲۰۲۱ (ممنوعیت برقع) نشان‌دهنده کاربرد این سازوکار است. علی‌رغم محکومیت توسط دیوان اروپایی حقوق بشر، این همه‌پرسی‌ها تنش را مدیریت کردند و اراده دموکراتیک را حفظ نمودند. لاگلین تأکید دارد که بدون بازنگری، قانون اساسی به ایستایی می‌رسد و قدرت مؤسس را از بین می‌برد (Loughlin, 2014, p. 226-229; 2022, p. 253-260؛ لاگلین، ۱۳۹۳، ص ۱۳۶).

۲. **شفافیت و پاسخ‌گویی قضایی:** لاگلین محدودسازی اقتدار قضات غیرمنتخب را ضروری می‌داند و پیشنهاد می‌کند که آرای قضایی در مسائل حقوق بنیادین، شفاف، قابل ارزیابی عمومی و حتی بازبینی پارلمانی باشند. این سازوکار، حکومت قضات (افیون و کلا) را مهار می‌کند و اجازه می‌دهد تنش به صورت عادلانه مدیریت شود. به عنوان نمونه، در بحران بدهی یونان (۲۰۱۵)، تصمیمات قضایی کمیسیون اروپا و دادگاه لوکزامبورگ بدون

شفافیت، اراده دموکراتیک را نادیده گرفتند. لاگلین این را نمونه عدم مدیریت تنش می‌داند که به بی‌اعتمادی منجر شد. این پیشنهاد، قضات را از برج عاج پایین می‌آورد و آنها را بخشی از فرآیند سیاسی می‌سازد (Loughlin, 2010, p. 265-272; 2022, p. 167, 400-405; Dyzenhaus, 2019, p. 5-9).

**۳. دموکراسی تدبیری و گفت‌وگوی عمومی:** لاگلین بر تقویت دموکراسی تدبیری تأکید دارد؛ جایی که حقوق بشر از طریق آموزش عمومی، رسانه‌های مستقل و نهادهای مدنی به بخشی از فرهنگ سیاسی تبدیل شود. این سازوکار، تنش را از سطح نهادی به سطح اجتماعی منتقل می‌کند و اجازه می‌دهد مردم حقوق بشر را نه به عنوان تحمیل بیرونی، بلکه به عنوان استاندارد پذیرفته شده ببینند. به عنوان نمونه، در (Brexit 2016)، عدم گفت‌وگوی عمومی درباره حقوق بشر و مهاجرت، تنش را به بحران تبدیل کرد. لاگلین پیشنهاد می‌کند که چنین گفتمان‌هایی می‌توانستند تعادل را حفظ کنند. این رویکرد، دموکراسی را از حالت انتخاباتی به حالت مشارکتی ارتقا می‌دهد (Loughlin, 2019, p. 452-458, 450-452; 2022, p. 273-280؛ لاگلین، ۱۴۰۱، ص ۱۶۵-۱۷۲).

**۴. تعادل میان حقوق فردی و منافع عمومی:** لاگلین پیشنهاد می‌کند که قانون اساسی میان حقوق فردی و منافع عمومی تعادلی برقرار کند؛ جایی که حقوق بشر (مانند آزادی بیان یا تجمع) در شرایط خاص (مانند امنیت ملی) محدود شوند، اما با ضمانت حفاظت از اقلیت‌ها. این تعادل، تنش را به نیروی مولد تبدیل می‌کند. نمونه بارز آن همه‌پرسی سوئیس ۲۰۲۱ (ممنوعیت برقع) است که در آن تعادل میان حقوق اقلیت مسلمان و منافع عمومی (امنیت) مدیریت شد، اما محکومیت توسط دیوان اروپایی نشان‌دهنده عدم تعادل در سطح فراملی است. لاگلین این سازوکار را الهام گرفته از سنت‌های جمهوری خواه می‌داند و تأکید دارد که بدون آن، حقوق بشر به ایدئولوژی مطلق تبدیل می‌شود (Loughlin, 2010, p. 327-345; 2022, p. 169, 177, 253-255).

### ۳-۳. آزمون عملی سازوکارها: مورد دولت‌سازی افغانستان

برای توسعه عملی، این سازوکارها در زمینه‌هایی مانند دولت‌سازی افغانستان (۲۰۲۲-۲۰۰۱) قابل آزمون‌اند. در این مورد، نهادهای بین‌المللی (مانند سازمان ملل و ناتو) با تأکید بر حقوق بشر (مانند حقوق زنان و اقلیت‌ها)، منطق دموکراتیک محلی را تضعیف کردند و تنش را مدیریت نکردند که نتیجه آن بازگشت طالبان و فروپاشی نظام سیاسی بود (Loughlin, 2019, p. 452-454). لاگلین پیشنهاد می‌کند که اگر بازنگری دموکراتیک قانون اساسی (مانند مجامع محلی) و تعادل میان حقوق بشر و منافع عمومی (مانند فرهنگ محلی) مدیریت می‌شد، تعادل حفظ می‌شد. به باور وی این آزمون نشان می‌دهد که عدم مدیریت تنش، نه تنها دموکراسی را نابود می‌کند، بلکه حقوق بشر را نیز به ابزاری نامشروع تبدیل می‌نماید (Loughlin, 2022, p. 210-216).

## نتیجه‌گیری

مارتین لاگلین با دیدگاهی واقع‌بینانه و انتقادی نشان می‌دهد نسبت میان حقوق بشر و دموکراسی، امری فراتر از تقابل صرف یا تعامل ساده جلوه می‌کند، بلکه این رابطه در چارچوبی پیچیده و متداخل قرار دارد که تضاد و همبستگی را به‌طور هم‌زمان دربر دارد. از نظر وی، حقوق بشر به‌عنوان محدودکننده‌ای ضروری در برابر قدرت اکثریت و ضامن کرامت انسانی، اهمیت بنیادینی دارد. با این حال، تحکیم حقوق بشر صرفاً به شکل قدرت قضایی غیرمنتخب، می‌تواند موجب ایجاد شکاف‌های سیاسی و تضعیف مشروعیت دموکراسی شود. به باور وی برای حفظ تعادلی معنادار میان حقوق بشر و دموکراسی، نهادهای دموکراتیک و قانون اساسی باید به‌گونه‌ای سامان یابند که همواره حقوق بشر را به شکلی پویا و زنده حفظ کنند و در مقام عرصه‌ای برای مشارکت فعال مردم در فرایندهای حقوقی و سیاسی ظاهر گردند. وی فراهم ساختن امکان بازنگری دموکراتیک قانون اساسی، تضمین شفافیت و پاسخ‌گویی نهادهای قضایی، ارتقای آموزش سیاسی، تقویت فرهنگ دموکراسی‌تدبیری و ترویج فرهنگ حقوق عمومی را از مهم‌ترین الزامات تحقق این تعادل می‌داند. در این چشم‌انداز، حقوق بشر نه به‌مثابه عاملی محدودکننده غیر قابل انعطاف، بلکه به‌عنوان معیاری پذیرفته‌شده و در تعامل مستمر با دموکراسی فهمیده می‌شود. این تنش ذاتی در حوزه حقوق عمومی، نیروی محرکه‌ای است که به‌واسطه سازوکارهای نهادی و حقوقی، امکان بازتولید مشروعیت، عدالت و استقرار پایدار نظام‌های سیاسی را فراهم می‌آورد. در پایان، می‌توان اذعان داشت که از منظر لاگلین، پذیرش و مدیریت هوشمندانه این تنش ساختاری، فراتر از رفع کامل آن، اساس دوام، پویایی و ارتقای نظام‌های حقوقی و دموکراتیک است. این دیدگاه ضمن آنکه به کرامت و حقوق فردی وفادار می‌ماند، مبنای مشروعیت سیاسی و اراده عمومی را نیز در مرکز توجه قرار داده و راهگشای تعاملی سازنده میان حقوق و سیاست است.

## منابع

- آرت، هانا (۱۳۸۶). *قانون و خشونت*. ترجمه مراد فرهادپور و صالح نجفی. تهران: رخداد نو.
- ایگناتیف، مایکل (۱۳۹۵). *سیاست، تنواری و حقوق بشر*. ترجمه فلور عسکری‌زاده و عماد درزی. تهران: گام نو.
- آنائی، ابوالفضل (۱۴۰۳). نقش تضادهای حقوقی سازمان ملل متحد در بازتولید اشغالگری صهیونیستی و نسل‌کشی ملت فلسطین. *مطالعات راهبردی سیاست بین‌الملل*، ۱(۱۵)، ۳۲۴-۳۹۱.
- حسینی، سیدمحمد و رضایی، احمد (۱۴۰۲). حقوق بشر و حاکمیت ملی: تنش‌ها و تعاملات در روابط بین‌الملل. *مطالعات راهبردی سیاست بین‌الملل*، ۳۳(۸۹)، ۱۴۸-۱۳۴.
- راسخ، محمد (۱۳۹۸). حق و مصلحت: مقالاتی در فلسفه حقوق، فلسفه حق و فلسفه ارزش. تهران: نشر نی.
- الطافی، سیدبرهان، جانسیز، احمد و غلامی شکارسرائی، محمدرضا (۱۴۰۳). نهادهای بین‌المللی مؤثر بر روند دولت - ملت‌سازی در افغانستان ۲۰۰۱-۲۰۲۲. *مطالعات راهبردی سیاست بین‌الملل*، ۱(۱۵)، ۳۲۵-۳۵۶.
- طهماسبی برنام‌محمد، متقی، ابراهیم، حاضری، علی‌محمد و سراج، محسن (۱۴۰۲). سازمانگاری و صدور انقلاب (ملاحظه‌ای بر راهبرد صدور انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و انقلاب اسلامی ایران). *مطالعات راهبردی سیاست بین‌الملل*، ۷(۱۴)، ۳۳-۵۸.
- عباس‌زاده مرزبالی، محسن و خان‌پور، نسترن (۱۴۰۳). التقاط میان دموکراسی و نژادپرستی: ارزیابی رژیم‌های اسرائیل و آپارتاید آفریقای جنوبی. *مطالعات راهبردی سیاست بین‌الملل*، ۱(۱۵)، ۱۸۹-۲۲۲.
- فریمن، مایکل (۱۳۸۷). *حقوق بشر*. ترجمه محمد کیوانفر. تهران: هرمس.
- قاسمی، حسن، حسن، محمد، محمدی، علی و دیگران (۱۴۰۱). نقش سازمان‌های بشردوستانه آمریکایی در ترویج دموکراسی و حقوق بشر در خاورمیانه. *مطالعات راهبردی سیاست بین‌الملل*، ۳(۱)، ۴۷-۸۶.
- لاکلین، مارتین (۱۳۹۳). *میانی حقوقی عمومی*. ترجمه محمد راسخ. تهران: نشر نی.
- لاکلین، مارتین (۱۳۹۴). *میانی حقوق عمومی در غرب*. ترجمه محمد مقتدر. تهران: مجد.
- لاکلین، مارتین (۱۳۹۸). *فلسفه حقوق عمومی*. ترجمه مهدی نژادخلیلی. تهران: مجد.
- لاکلین، مارتین (۱۳۹۹). *حقوق عمومی و نظریه سیاسی*. ترجمه محمد امامی و آیدا حیدری. تهران: میزان.
- لاکلین، مارتین (۱۴۰۰). *قانون سیاست است*. ترجمه حبیب‌اله فاضلی. قم: نگارستان اندیشه.
- لاکلین، مارتین (۱۴۰۱). *نظریه سیاسی*. ترجمه محمد امامی و آیدا حیدری. تهران: میزان.
- موسوی، سیدرسول و شفیعی، نوید (۱۴۰۳). استانداردهای دوگانه حقوق بشر در سیاست خارجی ایالات متحده. *مطالعات راهبردی سیاست بین‌الملل*، ۳۴(۹۳)، ۱۵۷-۱۸۸.
- مؤمنی هلال، علیرضا و آسمانی کناری، حدیث (۱۴۰۲). رویکردی انتقادی به تحلیل‌های واقع‌گرایانه از جنگ روسیه و اوکراین. *مطالعات راهبردی سیاست بین‌الملل*، ۲(۱۲)، ۱۸۵-۲۰۹.
- نوذری، حسینعلی (۱۳۹۳). *بازخوانی هابرماس*. تهران: چشمه.

Bellamy, R. (2013). Democracy as public law: The case of constitutional rights. *German Law Journal*, 14(8), 1017-1037.

Dworkin, R. (1986). *Law's empire*. Harvard University Press.

Dyzenhaus, D. (2019). *The constitution of law: Legality in a time of emergency*. Cambridge University Press.

Forsythe, D. P. (2021). *Human rights in international relations* (5th ed.). Cambridge University Press.

Kinzelbach, K. (2018). The EU's human rights dialogue with China: A double-edged sword. *Journal of European Integration*, 40(4), 452-478.

- London School of Economics and Political Science (2023). Professor Martin Loughlin. <https://www.lse.ac.uk/law/people/academic-staff/martin-loughlin>
- Loughlin, M. (2003). *The idea of public law*. Oxford University Press.
- Loughlin, M. (2010). *Foundations of public law*. Oxford University Press.
- Loughlin, M. (2014). The concept of constituent power. *European Journal of Political Theory*, 13(2), 17-22.
- Loughlin, M. (2017). The silences of constitutions. *International Journal of Constitutional Law*, 15(2), 456-480.
- Loughlin, M. (2018). *Political jurisprudence*. Oxford University Press.
- Loughlin, M. (2019). Contemporary crisis of constitutional democracy. *Oxford Journal of Legal Studies*, 39(2), 435-458.
- Loughlin, M. (2022). *Against constitutionalism*. Harvard University Press.
- LSE Faculty Profile. (2023). *Professor Martin Loughlin – London School of Economics*. Retrieved from <https://www.lse.ac.uk/law/people/academic-staff/martin-loughlin>.
- Negri, A. (1999). *Reflections on revolution: Constituent power and the modern state*. Cambridge University Press.
- Waldron, J. (2006). The core of the case against judicial review. *Yale Law Journal*, 115(6), 1343-1360.